

براندازی OVERTHROW

قرن آمریکایی تغییر رژیم ها
از هاوایی تا عراق

استیفن کینزر

STEPHEN KINZER

مترجم

فریدون گیلانی

FREIDOUN GILANI

gilani@f-gilani.com

www.f-gilani.com

فصل نهم

بوی گورستان

یکی از افسران سی آی ا به نام « ایب » ، از نخستین کسانی بود که پس از وارد شدن نام « آتلی فیلیپس » در فهرست ستاد « لانگلی » ی ویرجینیا ، در پائیز سال ۱۹۷۰ با او ملاقات کرد. فیلیپس که از ماموران کارکنده ی عملیات پنهانی بود ، در ستاد لانگلی انتخاب شده بود تا در کارزار علیه سالوادور آلنده رئیس جمهوری منتخب شیلی ، موتور سی آی ا را به حرکت در آورد . برای پاشیدن تخم نفاق و ایجاد بحران ظرف چند هفته ، و به این امید که انقلاب یا کودتای نظامی واقع شود ، خود ایب نام او را در نقشه منظور کرده بود . فیلیپس که در شیلی سردبیر یکی از روزنامه ها بود و کشور را خوب می شناخت ، گفت نسبت به عاقلانه بودن کوشش برای جلوگیری از به قدرت رسیدن آلنده ، تردید دارد . ضمنا ، فکر نمی کند که انجام چنین طرحی عملی باشد . و با کمال تعجب دید که ایب با نظر او موافق است .

فیلیپس گفت « من نمی فهمم چرا باید دست به چنین کاری بزنیم ، تازه در حالی که خودمان هم می دانیم کارساز نخواهد بود ؟ »

ایب در پاسخ دادن تعلل کرد ، و فقط گفت « فهم ؟ » بعد عینک دو دیدش را از چشم برداشت ، با دستمال تمیزش کرد ، کمی به فکر فرو رفت و گفت : « چندی پیش ، با « دیک هلمز » از ملاقاتی در شهر برمی گشتیم . در بازگشت ، تقریبا نیم ساعت پشت راه بندان ماندیم . فرصتی بود تا در باره ماموریت تازه ای که به من داده بود حرف بزنیم . در پایان گفت و گو ، به هلمز گفتم من نمی فهمم . می دانی هلمز چه جوابی به من داد ؟ نگاهی به من کرد و گفت : ایب ، من آموخته ام که فقط یک چیز را بفهمم . من باید یاد می گرفتم که رئیس جمهوری را بفهمم . بنابراین ، تا زمانی که بفهمی رئیس

جمهوری چه دستوری داده است ، فکر می کنم ضرورتی نداشته باشد چیز دیگری را بفهمی .»

کودتا در ایران ، گواتمالا ، ویتنام جنوبی و شیلی ، جملگی « اقدامی بودند که دستورشان را رئیس جمهوری صادر کرده بود . » هیچ يك از این عملیات پنهانی ، مبتنی بر مشورت و تصمیم جمعی صورت نپذیرفتند . رئیس جمهوری ، وزرای کابینه ، مشاوران شورای امنیت ملی ، و مدیران سی آی ا ، این عملیات را تصویب کرده بودند . مجوز موافقت آن ها را هم قانون ۱۹۴۷ که بر اساس آن سازمان اطلاعات مرکزی ایالات متحده (CIA) تشکیل شده بود ، به آنان می داد . بنا به این قانون ، چنین اقداماتی « وظایف مرتبط با اطلاعاتی که شورای امنیت ملی را تحت تاثیر قرار می داد . » تلقی می شدند . بنابراین ، نه قاچاقی بود ، نه نیازی به مشورت عمومی ، اطلاع ملی و تصمیم جمعی داشت . اولین چیزی که وجه مشترك این کودتا ها بود ، آن بود که رهبران آمریکائی ، عملیات را آگاهانه ، با کمال میل ، به صورت عمدی ، و مطابق با قوانین ایالات متحده به پیش بردند . سناتور « بری گولد واتر » نماینده آریزونا ، پس از آن که کوس رسوائی سی آی ا را به خاطر انجام این کودتا ها در کوی و برزن زدند ، گفت « انگشت اشاره را باید به سمت رئیس جمهوری دراز کرد ، نه گروه های اطلاعاتی . »

دومین وجه مشترك ، در هر چهار کودتا ، این است که ایالات متحده در سقوط رژیم ها نقش قطعی داشته است . نقش ایالات متحده فقط در این حد محدود نمی شده است که شورشیان را ترغیب کند ، یا به آنان توصیه های ضمنی و مفهومی بکند . ماموران آمریکائی مستقیماً در درگیری ها دست داشتند ، و پول فراوانی ریختند تا دولت های ایران ، گواتمالا ، ویتنام جنوبی و شیلی را سرنگون کنند . اگر واشینگتن آن گونه عمل نمی کرد که کرد ، مسلماً هیچ يك از آن دولت ها ، با روش مشابه ، و در زمانی که سازماندهی شده بود ، سقوط نمی کردند .

جز در مورد ویتنام جنوبی که قابل بحث است ، کودتا های آمریکائی علیه دولت هائی (ایران ، گواتمالا و شیلی) صورت گرفت که در انتخاباتی دموکراتیک به کسب قدرت سیاسی نائل شده بودند ، و براندازی هر يك از این دولت ها ، نتیجه اش استقرار دیکتاتوری سرکوبگر بود . (در مورد ایران که عملیات آژاکس علیه دولت ملی دکتر محمد مصدق و بازگرداندن محمد رضا پهلوی به تاج و تخت باعث سرکوبی احزاب و سازمان ها و جنبش های اجتماعی و کارگری و تعمیق هولناک اختناق شد ، به فصل چهارم کتاب بازی شیطان رابرت دریفوس با ترجمه ی صاحب همین قلم مراجعه کنید . پس از موفقیت عملیات آژاکس و بازگشت شاه آمریکائی ، قلع و قمع فوری آزادیخواهان و به صلابه کشیدن آزادی اندیشه ، بیان و قلم آغاز شد . تعداد دستگیری ها از شمار بیرون رفت . فرمانداری نظامی به ریاست تیمسار بختیار ، در سراسر ایران تسمه از کرده مردم کشید تا راه را برای تاسیس سازمان امنیت هموار کند . با شکل گیری و سربازگیری سازمان امنیت ، شهرها و شهرک ها و روستاها که سهل است ، حتی حریم خانواده ها و خانه ها نیز در امان نماندند . با ایجاد وزارت اطلاعات و نهاد مطبوعات سازمان امنیت ، مطبوعات ایران از هر دو سو مهار می شدند . سردبیران و دبیران سرویس های مطبوعاتی و روزنامه نگاران و روشنفکران و سیاسی های بسیاری خریده شدند . و کار به جایی رسید که رسماً گارد دانشگاه تشکیل شد ، در هر وزارت خانه ای مدیریت کل حفاظت که بازوی سازمان امنیت بود به وجود آمد ، در هر کارخانه و کارگاهی نیز دایره های مستقیم و غیر مستقیمی از این دست شکل گرفتند و سازمان امنیت در هر منطقه

و حتی محله ای ، خانه های مخفی برپا کرد و بازجویی و شکنجه آزادیخواهان ، از حد گذشت و هر نویسنده و روزنامه نگار و خبرنگاری ، باید برای آن چه می نوشت ، احضار و مواخذه می شد ، یا زیر شکنجه های جسمی و روانی و تهدید های شکننده قرار می گرفت . نمونه های خسرو گل سرخی ، کرامت دانشیان ، سعید سلطانپور ، ناصر رحمانی نژاد ، غلامحسین ساعدی ، عباس سماکار ، نسیم خاکسار ، فیروزگوران ، بهروز دهقانی ، مجتبی راجی ، صمد بهرنگی ، حسن حسام ، رحمان هاتفی ، محسن یلفانی و بسیاری دیگر از اهل قلم ، برای بیان و واقعیت تهاجم به روشنفکران مخالف دیکتاتور ، از آن جمله اند که یا شکنجه و اعدام شدند ، یا مدام مورد تهدید و آزار و اذیت قرار گرفتند . به مرور ، حتی داشتن و خواندن کتاب هائی مثل « مادر » ماکسیم گورگی و « پاشنه آهنین » و « خرمگس » و نمونه های دیگری از این دست ، حالا سوای خواندن و داشتن ادبیات مارکسیستی ، جرم محسوب می شدند و وزارت اطلاعات ، بخصوص در زمان وزارت داریوش همایون ، نه تنها واحدی برای تولید مقاله و تقسیم آن میان مطبوعات علم کرد ، بلکه نویسندگان را ، درست مثل سازمان امنیت ، مورد تهدید مداوم و توبیخ ! قرار می داد . در تکامل همین دوره بود که به دستور مستقیم محمد رضا شاه پهلوی ، وزارت اطلاعات فهرستی تهیه کرد که بنا به آن ، سه و دو روزنامه نگار شاغل رسماً ممنوع القلم ! شدند . صاحب این قلم ، خود در همه ی این مراحل مشمول عنایات ! ابزارهای شاه آمریکائی واقع شد . به همین دلیل است که حاکمیت اسلامیست های ساخت بریتانیا و ایالات متحده را که می توانند مثل حاکمیت پهلوی استفاده ی يك بار مصرف داشته باشند ، باید تکامل سلسله مضمحل پهلوی قلمداد کرد که با تکیه بر ایدئولوژی منحن خود ، می توانست حادثه ، ضد دموکراتیک تر و ضد کمونیست تر عمل کند - م)

براندازی بخصوص سه دولت ایران ، گواتمالا و شیلی در مرحله ی عملیات پنهانی سیاست خارجی ایالات متحده ، می توانست عجلتاً برای ایالات متحده پیروزی قلمداد شود ، که هر يك ، در زمان خود ، موفقیتی درخشان ارزیابی شدند . اگر چه در ورای ارزیابی های معماران سیاسی ایالات متحده ، نمی توان آن عملیات را موفقیت و کامیاب نامید . بخشی از دلایل این ادعا ، آن است که آمریکائی ها پس از پیروزی در عملیات پنهانی خود ، ثابت کردند که نمی توانند ، یا نمی خواهند رژیم هائی را که به قدرت رسانده اند ، مهار کنند و به آنان ثباتی بدهند . ایالات متحده ، وقتی بسیار ، نیروئی فراوان و پولی کلان صرف کرد تا نقشه های براندازی دولت های منتخب مردم را به اجرا در آورد ، اما بهائی به این نداد که اطمینان یابد رژیم های جایگزین دموکراتیک اند و به مطالبات و نیازهای مردم پاسخ بدهند . هر نتیجه و صفتی براین عملیات مترتب است ، جز پیروزی دموکراسی . عملیات پنهانی ، منجر به سقوط رهبرانی شد که به کمال مطلوب آمریکائی ها - و نه دولت ایالات متحده و معماران سیاسی آن - نزدیک بودند ، و دولت ها و رژیم هائی را براریکه ی قدرت سیاسی نشانند که درست در نقطه ی مقابل ارزش های مورد علاقه مردم آمریکا قرار داشتند . دلیل مساله هم بی پرده و رک و راست بود . اگر مردم کشورهائی مثل ایران ، گواتمالا ، ویتنام جنوبی و شیلی ، از حق آزادی بیان برخوردار می بودند ، بسیاری شان به نقد ایالات متحده و حمایت از آن گونه جنبش های سیاسی می پرداختند که منافع و مصالح ملی شان را ، مقدم بر منافع و مصالح قدرت های خارجی قرار می داد . وقتی این صداها اعتراضی به زور خاموش می شدند ، دولت مردان آمریکائی باور می کردند که احساسات ضد آمریکائی محو شده اند . واقعیت و نتیجه کار اما ، صد و هشتاد درجه با درك و دریافت معماران سیاسی دولت های ایالات متحده تفاوت داشت . احساسات ضد آمریکائی به وخامت بیشتری گرائیدند و به سرعت شدیدتر شدند .

پس از کودتا در گواتمالا ، جان پیوریفوی سفیر ایالات متحده در برابر کمیته کنگره در واشینگتن حضور یافت . پیوریفوی به اختصار به اعضای کمیته توضیح داد که چرا ایالات متحده عزم خود را جزم کرد تا علیه رژیم های ناسیونالیست در کشورهای در حال توسعه بایستد . سفیر ایالات متحده در گواتمالا گفت : « کمونیسم را در سراسر جهان کرملین سمت و سو می دهد . هر کسی که جز این فکر کند ، نمی داند چه می گوید . »

این یقین و اطمینان به آن ، در تمام دوران جنگ سرد بر واشینگتن حاکم بود . روسای جمهوری و سایر معماران سیاسی ، تردیدی نداشتند که شوروی ها محمد مصدق ، یاکوب آربنز و سالوادور آلنده را زیر نفوذ خود در آورده اند . این نظریه ، نا درست از کار در آمد . این سه رهبر ، نگاه های مختلفی به مارکسیسم داشتند - مصدق نظر خوشی نسبت به آن نداشت (اما دست کم به اعتبار فصل پنجم همین کتاب و فصل چهارم کتاب بازی شیطان به سوسیالیسم گرایش داشت - م) ، آربنز تمایلی به آن داشت ، و سالوادور آلنده قبولش داشت - ، ولی هر سه ، در درجه اول ناسیونالیست بودند . به خلاف تصور دولتمردان آمریکائی ، انگیزه ی اصلی هر سه رهبر ، آرزوی حاکمیت بر منابع طبیعی کشورشان بود ، نه خدمت به کمونیسم جهانی . چرا ایالات متحده چنین قضاوت نادرستی در مورد آنان کرد ؟

تجربه های نیمه ی اول قرن بیستم ، عمیقا در شکل دادن نسل هائی از رهبران آمریکائی اثر گذاشت . بلشویسم در روسیه پیروز شده بود ، و نازی ها می خواستند جهان را فتح کنند . وقتی نازی ها شکست خوردند ، اتحاد شوروی شروع کرد به اعمال سلطه بر اروپای شرقی . در ذهن بسیاری از آمریکائی ها ، این تصور به وجود آمده بود که کمونیسم شوروی ، همان نقشی را ایفا می کند که نازیسم . یعنی که از موضع ایدئولوژی فناتیکی ، راه افتاده است تا بر جهان چیره شود . در عین حال ، هنوز تصور حاکم بر ذهن غربی ها ، سیاست فاجعه بار سکوت و ممانعت قدرت های اروپائی در دهه ی ۱۹۳۰ بود که نگذاشت بر اساس آن جلو رشد و توسعه نازی ها را بگیرند . به نظر آنان ، این سکوت و پرهیز در بر خورد جدی با گسترش نازیسم ، به دشمن حيله گر امکان داد تا خود را برای جنگی تهاجمی آماده کند (تصور حاکم بر ذهن غربی ها ، که نقطه ی اتکای آن جبهه گیری و تبلیغات سرمایه داری علیه کمونیسم است ، فراموش می کند که در دهه ی ۱۹۳۰ ، نیروهای مختلف اسپانیا ؛ از گرایش های مختلف ، صدای پای فاشیسم را که راه را برای هیتلر هموار کرد ، شنیدند و دست به مقاومتی قهرمانانه علیه آن زدند که کارش به جنگی خونین کشید . اتحاد جماهیر شوروی ، فرانسه و معماران سیاسی خود ایالات متحده ، کمکی به نیروهای مقاومت نکردند ، یا مطلقا کمک موثری نکردند ، اما به عکس ، آلمان اسلحه و مهمات کافی در اختیار فاشیست ها قرار داد . این همان جنگ معروف اسپانیاست که برای بستن راه رشد و تهاجم نازیسم در گرفت و سی و دو نویسنده بزرگ جهان ، از جمله آندره مالرو ، جان دوس پاسوس ، ارنست همینگوی و ... عملا در آن نبردها شرکت کردند . آندره مالرو که اسکادران هوائی نیروهای مقاومت علیه فاشیست ها را با حداقل امکانات در اسپانیا راه انداخت و حتی خود او در نبردها پرواز می کرد ، در رومان درخشان « امید » ، حکایت نبردهای حماسی و چند و چون ائتلاف عملی ضد فاشیسم در اسپانیا را با قلمی تکاند دهنده روشن می کند - م) این اشتباه ، به آمریکائی های نسل پس از جنگ دوم جهانی آموخت که با بعضی دشمنان ، باید بی رحمانه برخورد کرد . این مورد ، در رابطه با نازی ها ، مسلما واکنشی بدیهی و واقعی بود . حتی می توانست در مورد کمونیسم بین المللی هم واقعی باشد . خطای بزرگ آمریکائی ها ، فقط در درشت نمائی تهدید شوروی

نبود ، بلکه در آن بود که مبارزات رهائی بخش و ملی را بخشی از کمونیسم بین المللی ارزیابی می کردند .

ادوارد کوری سفیر ایالات متحده در شیلی که در جوانی روزنامه نگاری بود که مطالب مربوط به سلطه ی شوروی براروپای شرقی را قلمی می کرد ، در زمانی که سالوادور آلنده به کسب قدرت سیاسی نائل می شد ، در گزارشی نوشت « شیلی بوی گورستان می دهد و رایحه ی دموکراسی ، در حال فساد و تجزیه شدن است . بوی تعفن چکسلواکی در سال ۱۹۴۸ به مشام من می رسد که امروز ، از آن روزها تهوع آورتر است . »

رهبران آمریکائی قانع شده بودند که شوروی نقشه ریخته همان گونه که براروپای شرقی مسلط شده است ، آسیا و امریکای لاتین را هم زیر سلطه ی خود در آورد . این تصور غلط بود. به خاطر آسیب ها ، خسارت و لطمه هائی که شوروی در جنگ جهانی دوم تحمل کرده بود ، دلایل استراتژیکی داشت که مرزهای مورد نزاع اروپای شرقی را حفظ کند . علاقه ای از این گونه ، برای سلطه برنقاط دورتر وجود نداشت . هیچ گونه سند تاریخی به دست داده نشده است که ادعای آمریکائی در مورد نقشه ی شوروی برای تغییر رژیم ، یا اشغال ایران در دهه ی ۱۹۵۰ ، در آن به اثبات رسیده باشد . شوروی ها نمی خواستند دولت یاکوب آربنز در گواتمالا را زیر نفوذ خود در آورند ، یا حتی توجهی به آن از خود نشان دهند . رژیم ویتنام شمالی و جبهه آزادیبخش آن ، عروسک های شوروی نبودند . در شیلی ، خیلی پیش از آن که آلنده متمایل به تند روی شود ، شوروی ها و چینی ها مدام به او توصیه می کردند تا جانب اعتدال را نگه دارد .

حتی اگر رهبران آمریکائی به خاطر دخالت در امور کشورهای که تا این حد نسبت به آن ها بی اطلاع بودند ، بخشوده شوند ، هیچ دلیل محکمه پسندی ندارند که ازگوش دادن به ماموران اطلاعاتی خودشان طفره رفته اند . روسای ایستگاه های سی آی ا در تهران ، گواتمالا سیتی ، سایگون و سانتیاگو ، رگ و راست به آنان هشدار دادند که دست زدن به کودتا در این کشورها ، سیاست غلطی است . مقام های واشینگتن ، کک شان هم از این هشدارها نگزید . همه این مقام ها ، یا گزارش ماموران اطلاعاتی خود را رد کردند ، یا توجهی به آن ها از خود نشان ندادند . علت آن هم تناقض این گزارش ها با عقاید غریزی آنان بود .

به طور سنتی ، آمریکائی هائی که سیاست خارجی را تعیین می کردند ، اروپا زده بودند . بیشترین میزان درك آنان از جهان ، ریشه در آگاهی شان از تاریخ و سنت دیپلماتیک اروپا داشت . اروپائی ها به طبیعت متحدان ، رقابت های قدرت بزرگ ، و جنگ های فاتح چنگ انداخته بودند . تمایل آتشین مردم کشورهای فقیر در جهت مالکیت بر منابع طبیعی شان ، هرگز مساله اروپا نبود . پدیده ای این چنین قدرتمند که در خلال جنگ سرد کشورهای در حال توسعه را به سوی کشمکش با ایالات متحده سوق داد ، مطلقا در تجربه اغلب رهبران آمریکائی جائی نداشت . پس از آن که «گابریل والدس» وزیر امور خارجه شیلی ، هنری کیسینجر را متهم کرد که هیچ اطلاعی از نیم کره جنوبی ندارد ، به همان شیوه ی سخنوری همیشگی ، همین مساله را اعتراف کرد .

کیسینجر در پاسخ اتهام وزیر امور خارجه شیلی گفت « نه ، ندارم ، واهمیتی هم به آن نمی دهم. هیچ مورد مهمی در جنوب وجود ندارد . تاریخ هرگز در جنوب ساخته نشده است . محور تاریخ از مسکو آغاز می شود ، به بن می رود ، از واشینگتن می گذرد و بعد به توکیو می رسد . آن چه در جنوب رخ می دهد ، هیچ اهمیتی ندارد . »

این نقطه نظر ، کار را برای آمریکائی های قدرتمند آسان می کرد تا طلوع جنبش های ملی را در ایران ، گواتمالا ، ویتنام جنوبی و شیلی ، عوضی بفهمد . در پس این جنبش ها ، فقط دست های مسکو را می دیدند . این ارزیابی ، دخالت های ایالات متحده را تقریبا نوعی دفاع از خود جلوه می داد .

در سال ۱۹۵۴ ، پرزیدنت آیزنهاور محرمانه « جیمز دولیتل » ژنرال مشهور نیروی هوایی را که پس از بازنشستگی به عضویت هیئت اجرایی شرکت نفت شل در آمده بود ، مامور کرد تا «تحقیقات جامعی را در مورد طرز کار عملیات پنهانی سازمان اطلاعات مرکزی » انجام بدهد . ژنرال دولیتل در گزارش محرمانه خود به این نتیجه رسیده بود که چون تهدید شوروی بسیار جدی و عمیق است ، ایالات متحده در واکنش نسبت به آن نباید وقت را تلف کند .

ما به وضوح با دشمن سرسختی رو به رو هستیم که عزم خود را جزم کرده است تا با هر وسیله و به هر قیمتی ، جهان را زیر سلطه خود در آورد . در این بازی ، هیچ قانونی وجود ندارد . معیارهای سابق رفتار انسانی ، پاسخگوی این تقابل نیستند . اگر ایالات متحده می خواهد زنده بماند ، با عی در رفتار و نگرش خود که متکی به « اعتدال » است ، تجدید نظر کند . ما باید سرویس هائی را ، با روش های هشیارانه تر ، زیرکانه تر ، گمراه کننده تر و موثر تر از روش هائی که دشمن علیه ما به کار می گیرد ، توسعه دهیم .

نظر دولیتل در مورد تهدید شوروی ، چندان افراطی تر از درك و دریافت بیش از نیمی از سایر معماران سیاسی در واشینگتن نبود . در ظاهر قضیه ، این نظریه پایه های عقلانی خود را داشت . در اواخر دهه ۱۹۴۰ و اوایل سال های ۱۹۵۰ ، شوروی بی باکانه دخالت کرد تا رژیم های طرفدار مسکو را به ملت های اروپای شرقی که به آن ها تمایل نداشتند ، تحمیل کند . در همان دوران ، جنبش های ملی در آسیا ، افریقا و آمریکای لاتین ، شروع کردند به رویارویی با قدرت شرکت ها و دولت های غربی . رهبران آمریکائی تردیدی نداشتند که این دو تحول ، قسمت هائی از نقشه ی اتحاد جماهیر شوروی اند . معماران سیاسی ایالات متحده ، تغییر ناگهانی در تحول و توسعه ی جهان را ، از پشت عینك تجربه های اروپائی ها نگاه می کردند .

جان فاستر دالس ، هنری کیسینجر و سایرینی که در خلال جنگ سرد سیاست خارجی ایالات متحده را شکل می دادند ، مطلقا به جزئیات زندگی در کشورهای خاص علاقه ای نداشتند ، و برای آنان کمترین اهمیتی نداشت که رژیم های حاکم بر این کشورها دیکتاتوری اند ، با نظام دموکراسی کار می کنند ، یا بینابینی عمل می کنند . دنیای آنان فقط يك جانبه تعریف می شد . واقعیت تعریف يك جانبه ی ایشان ، تقابل میان مسکو و واشینگتن بود . وجود ملت ها ، برای این سیاستمداران ، بر مبنای وجود تاریخی ، فرهنگی و مبارزاتی که می کردند هویت یابی نمی شد . بلکه فقط عرصه ی

نبردی جهانی میان مرگ و زندگی بود . اهمیت هستی ملت ها ، برای آنان تنها در این خلاصه می شد که کشورهاشان از ایالات متحده حمایت کنند ، و مخالف اتحاد شوروی باشند .

جان فاستر دالس به صورت راهبردی در نظریه اش اشتباه می کرد که کرملین پشت ظهور ناسیونالیسم در کشورهای در حال توسعه خوابیده است . با این حال ، او می توانست دست کم در رابطه با موضع سازش ناپذیر خود در مقابل هر جریان ناسیونالیستی ، چپ ، یا رژیم مارکسیستی در کره زمین ، مدعی پایداری و مقاومت باشد . نیکسون و کیسینجر اما ، نمی توانستند . زمانی که این دو ، کمر به قتل سالوادور آلنده بسته بودند - و در حالی که از پاراگوئه گرفته تا بنگلادش از دیکتاتورهای ضد کمونیست حمایت می کردند - ، ساختار روابط واقع گرایانه و مبتنی بر همکاری متقابل را با اتحاد شوروی و چین بنیان می نهادند . عمل گرائی گمراه کننده و سفسطه آمیزی که راهنمای سیاست درهای باز آنان بود ، مضمول کشورهای هائی که بسیار کمتر از چین و شوروی تهدید آمیز بودند ، نمی شد . وقتی وارد درگیری باملت های ضعیف و آسیب پذیری مثل شیلی می شدند ، به جای آن که مثل شوروی و چین ، سیاست خونسرد دراز مدت راهنمای عمل شان باشد ، با احساسات کور عمل می کردند .

* * * * *

پس از کودتای ۱۹۵۳ در ایران ، شاه فاتح فرمان اعدام ده ها افسر ارتش و رهبران دانشجویی را که تنگاتنگ با محمد مصدق کار می کردند ، صادر کرد . حسین فاطمی وزیر امور خارجه مصدق هم از آن جمله بود . دیری نگذشت که شاه ، با کمک سی آی ا و سازمان اطلاعاتی اسرائیل موساد ، نیروی پلیس مخفی با نام ساواک (سازمان اطلاعات و امنیت کشور - م) را به وجود آورد که در خشونت و توحش سر آمد شد . ژنرال نعمت الله نصیری ، که در زمان سرهنگی نقش مهمی در عملیات آژاکس داشت ، از جمله روسای بدنام و رسوای این سازمان بود . چون صدور فرمان اعدام مصدق می توانست برای شاه خطرناک باشد ، به جای دستور اعدام او ، ترتیبی داد تا پیر مرد را به اتهام خیانت ، محاکمه و محکوم کنند . مصدق را به سه سال حبس محکوم کردند و بقیه ی عمرش را هم ، در خانه ی روستای احمد آبادش در حصر خانگی گذراند . دکتر محمد مصدق رهبر نهضت ملی ایران که از حمایت واقعی ۹۵ تا ۹۸ درصد مردم برخوردار بود ، تا پایان عمرش زندانی بود و سرانجام ، در سال ۱۹۶۷ درگذشت .

وقتی شاه به تاج و تخت خود بازگشت ، تصمیم گرفت قدرتش را تثبیت و تحکیم کند . در اجرای این هدف ، به نخستین مانعی که برخورد ، خود فضل الله زاهدی نخست وزیر او بود که در رهبری کودتای آمریکائی علیه مصدق ، حتی خانه او را گلوله باران کرده بود . (به فصل پنجم این کتاب و فصل های چهارم و نهم کتاب بازی شیطان اثر تحقیقی رابرت دریفوس به ترجمه ی صاحب این قلم مراجعه کنید - م) ژنرال زاهدی (که ماموریت سی آی ا در عملیات آژاکس را به نحو دلخواه معماران سیاسی ایالات متحده انجام داده و از مهره های اصلی سی آی ا باقی مانده بود - م) چهره ی قدرتمندی بود که سرمست از باده ی پیروزی و به عنوان نخست وزیر منتخب و تحت الحمایه ی آمریکائی ها ، معتقد بود که اداره امور کشور به عهده نخست وزیر است ، نه شاه . چند بار بر سر همین مساله با شاه برخورد کرد . سرانجام درگیری

بر سر قدرت را به شاه باخت و به ماموریت دیپلماتیک در سوئیس گماشته شد. از آن زمان به بعد، دست و بال شاه کاملاً باز شد تا بدون مدعی، ایران را همانگونه که می خواست و ماموریتش را داشت، شکل بدهد.

برنامه شاه که شریک قافله را هم کنار گذاشته بود، با همکاری تنگاتنگ ایالات متحده به اجرا درآمد. برنامه آمریکائی شاه در مهم ترین زمینه های اقتصادی و سیاسی، ایران را به صورت مهم ترین شریک نظامی ایالات متحده در آورد. این وحدت و اتفاق عمل، حاکمیت شاه را توانمند کرد، اما بسیاری از ایرانی ها را که از مدت ها پیش ایالات متحده را سد راه دموکراسی در ایران می دانستند، خشمگین کرد. نقش ایالات متحده در براندازی مصدق و حمایت دراز مدت از شاه، منجر به رشد تمایلات ضد آمریکائی در میان مردم شد که در ایران پدیده ای جدید بود.

ویلیام او. داگلس قاضی دادگاه عالی ایالات متحده که پیش از کودتا و پس از آن به ایران رفته بود، نوشت « زمانی که مصدق و ایران اصلاحات اساسی را آغاز کردند، در واقع هشدار جدی به ما داده شد. ما برای نابود کردن او با انگلیسی ها متحد شدیم، از پس کار هم بر آمدیم، اما از آن به بعد اعتبار خود را در خاور میانه از دست دادیم. »

از نخستین منافع سرشاری که پس از عملیات آژاکس نصیب ایالات متحده شد، سهم عمده ای از ثروت نفتی ایران بود. بریتانیائی ها انتظار داشتند که پس از سقوط دولت ملی دکتر محمد مصدق، شرکت نفت انگلیس و ایران که به شرکت نفت انگلیس تغییر نام داده بود، انحصار قدیمی خود را باز یابد. اما به نظر جان فاستر دالس، این نتیجه مطلوب به نظر نمی رسید. به هر حال، آمریکائی ها در ایران دست به اقدام کثیفی زده بودند و به عقیده او، استحقاق دریافت خسارتی در خور را هم داشتند.

جان فاستر دالس، شرکت قدیمی سولیوان و کرامول را که قبلاً کارگزار حقوقی آن بود، مامور کرد تا قرار داد تازه ای را سامان بدهد. با دلالتی و زمینه چینی های این شرکت، کمپانی نفتی بریتانیا سرانجام به داشتن ۴۰ درصد سهم در شرکت جدید نفت ملی ایران رضایت داد. چهل درصد از سهم این شرکت هم به کمپانی های نفتی آمریکائی رسید، و باقی مانده اش میان کمپانی های اروپائی تقسیم شد. این کنسرسیوم، موافقت کرد که در آمدش را پنجاه پنجاه با ایران تقسیم کند. نهایت، این بریتانیا بود که در توطئه ی مشترک متحمل زیان سنگینی شد. اگر انگلیسی ها در دهه ۱۹۴۰ در خواست ایران برای سهم مساوی از سود را می پذیرفتند، چنین زیان فاحشی نمی دیدند. نتایج اصلی کودتای ۱۹۵۳، به دموکراسی در ایران پایان داد و به جای آن، دیکتاتوری پادشاهی را نشان داد که یک ربع قرن بعد، انقلاب ضد آمریکائی تند و تیزی از دل آن در آمد. « جیمز آ. بیل » مورخ آمریکائی می گوید: « عملیات آژاکس، ایالات متحده را در رابطه خاصی با شاه قفل کرد و تبدیل به علامت قدرتمند ورود نظام اطلاعاتی آمریکائی ها و فعالیت های نظامی آنان در صحنه ایران شد. دخالت ایالات متحده در امور ایران، نسل های پراهمیتی از ایرانی ها را از آمریکا متنفر کرد که این نفرت، به صورت پایه و اساس روابط ایران و آمریکا در انقلاب ۱۹۷۸ - ۷۹ در آمد. »

شاه، دگر اندیشان را برنتافت و به سرکوبی روزنامه‌ها، احزاب سیاسی، اتحادیه‌های کارگری و گروه‌های مدنی پرداخت. یکی از نتایج این سرکوبی، آن بود که بخش‌هایی از مخالفان، تنها جایی را که می‌توانستند برای پناه بردن به آن پیدا کنند، مسجدها و مدرسه‌های مذهبی بودند که بسیاری‌شان را روحانیون ضد علم و مخالف روشنفکری در مهار خود داشتند. این آخوند‌ها (که البته اغلب بنا به تحقیقات رابرت دریفوس در کتاب بازی شیطان و بسیاری دیگر از اسناد و مدارک، انگلیسی بودند و به قول خود کینزر در بخش‌های پیشین همین کتاب، در عملیات آژاکس علیه دولت ملی دکتر محمد مصدق به وسیله آمریکایی‌ها خریداری شده بودند - م) در مقاومت غیر قابل‌مصلحه در برابر رژیم، از چنان حمایت اجتماعی گسترده‌ای برخوردار بودند، که چهره‌های سکولار نبودند. این مقدمه، زمینه‌ای را فراهم آورد تا زمانی که سرانجام انقلاب به وقوع پیوست و آخوندها در صف رهبری آن قرار گرفتند.

پس از کودتای ۱۹۵۳، دیپلمات‌ها و ماموران اطلاعاتی ایالات متحده، عادت کردند که فقط به اطلاعات دربار تکیه و اعتماد کنند. در نتیجه، نسبت به تهدیدی که در ایران رو به رشد بود، چشم فرو بسته بودند. در تابستان سال ۱۹۷۷ که ائتلاف گسترده‌ای وارد چالش تاریخی علیه رژیم پهلوی شد، سی‌ای‌ا در گزارشی محرمانه اطمینان داد که «شاه در دهه هشتاد به صورت فعال مورد اعتماد مردم باقی خواهد ماند... و در آینده نزدیک هیچ‌گونه تغییر رادیکالی در رفتار سیاسی ایرانی‌ها رخ نخواهد داد.»

جان اف. کندی به شاه هشدار می‌داد که تغییر جهت دهد، اما شاه زیربار نمی‌رفت. روسای جمهوری پس از او، خوشحال بودند که پول‌های او را می‌گیرند و به تشویق زیاده‌روی‌های او می‌پردازند. ریچارد نیکسون، که با وزیر خارجه اش هنری کیسینجر استراتژی توسعه‌ی همکاری با دیکتاتورهایی را پیش می‌بردند که اجازه می‌دادند کشورهاشان به عنوان سکوها‌ی پروژه‌ی قدرت آمریکایی مورد استفاده قرار گیرد، محمدرضا شاه را تبدیل به متحد تمام‌عیار و گوش‌به‌فرمان خود کردند. در سال ۱۹۷۵، جرال فورد و هنری کیسینجر، از او در کاخ سفید استقبال کردند. دو سال بعد، جیمی کارتر هم به عمل مشابهی دست زد.

جیمی کارتر در ضیافت شام کاخ سفید، خطاب به شاه گفت «اگر کشوری وجود داشته باشد که با درایت و هدایت رهبرش به راه رشد افتاده باشد، امپراتوری باستانی ایرانی است.» بلافاصله پس از آن ضیافت شام، مردم خشمگین در تهران و سایر شهرها به خیابان‌ها ریختند و فریاد «مرگ بر شاه آمریکایی!» سردادند. این واقعه، بسیاری را در ایالات متحده حیرت زده کرد. تلاطم‌های بدتری در راه بودند. آیت الله روح الله خمینی، آخوندی که رفته رفته در چهره رهبری‌کننده انقلاب ظاهر می‌شد، به موضع تندوتیز ضدغربی افتاد. جنبش او چنان قدرتمند شد که در آغاز سال ۱۹۷۹، شاه را مجبور به فرار کرد. چند ماه بعد، رژیم جدید خمینی تصرف سفارت خانه ایالات متحده در تهران و گروگان‌گیری دیپلمات‌های آمریکایی را طراحی کرد. بحران گروگان‌گیری به شدت باعث تحقیر ایالات متحده و فروریختن سیاست ریاست جمهوری جیمی کارتر شد و میلیون‌ها آمریکایی را تبدیل به دشمنان ایران کرد. از آنجا که اغلب آمریکایی‌ها

خبر نداشتند ایالات متحده در سال ۱۹۵۳ با ایران چه کرده است، فقط عده کمی می دانستند چرا ایرانی ها به آن حد نسبت به کشوری که آن را «شیطان بزرگ» می خواندند ، خشمگین اند.

سال ها بعد ، یکی از شبه نظامیانی که در سفارت گیری شرکت داشت ، در مقاله ای توضیح داد که چرا او و یارانش به چنان اقدامی دست زدند . او گفت که اقدام آنان با تاخیر تاریخی واکنشی در پاسخ به عملیات آژاکس بود که در جریان آن ، ماموران سی آی ا از درون سفارت آمریکا کودتایی را سازمان دادند تا شاه فراری را، به قدرت بازگردانند.

این شبه نظامی سابق تاکید ورزید که « ما اطمینان داشتیم که همان واقعه می توانست عینا تکرار شود و در این صورت غیر قابل برگشت بود. ما باید غیر قابل برگشت بودن را تغییر می دادیم. »

عملیات آژاکس ، مثل بسیاری دیگر از اقدامات آمریکایی ها در « تغییر رژیم ها » ، در آغاز موفق به نظر می آمد. ایالات متحده از شر رژیمی که آن را نمی پسندید خلاص شد و رژیمی را که دوست می داشت تحمیل می کرد. محمدرضا شاه که به تاج و تخت بازگردانده شده بود، وفادارانه طرفدار آمریکا بود و شرکت های نفتی گلف استانداراول نیوجرسی ، نکزاکو و موبیل ، به گرمی از او حمایت می کردند.

با این حال ، از نقطه نظر فرصت سودآور تاریخی ، این عملیات نتایج درازمدت فاجعه باری داشت . عملیات آژاکس ، یک ربع قرن ایران را زیر مهمیز حاکمیت شاه برد . اختناق و سرکوبی حاکم در این سال ها ، سرانجام به انقلابی ره برد که بنیادگرایان تندرو را به قدرت رساند . تحقیر ایالات متحده با ننگ داشتن پنجاه و چهار دیپلمات آمریکایی به مدت چهارده ماه، عطش های بنیادگرایان تندرو را فرونشانند و در ادامه ی آن، هدف های غربی را نشانه رفتند که از آن میان می توان از عملیات علیه پادگان های نیروی دریایی ایالات متحده در عربستان سعودی و مرکز جامعه یهودیان در آرژانتین نام برد. این عملیات، باعث روحیه دادن به مسلمانان فناتیک در اطراف و اکناف جهان شد که از آن جمله باید به همسایه ایران افغانستان اشاره کرد که شبه نظامیان در یازده سپتامبر ۲۰۰۱ دست به عملیات ویرانگری علیه ایالات متحده زدند. (در این مورد، بسیاری دیگر از محققان و نویسندگان، از جمله آروندهاتی روی ، میلان ری ، نوام چامسکی ، رابرت دریفوس و... ضمن آن که گشودن زنجیر از پای بنیادگرایان به وسیله ایالات متحده را در مرکز تحقیقات خود قرار داده اند، نظر نویسنده را نفی نمی کنند که زنجیر تخریب و تهدید، چنین حلقه ای هم داشته است، اما معتقدند که مهارت در زدن دو هواپیما به برج های دوقلو در ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، نمی توانسته کار چند خلبان طالبانی ، یا گروهی دیگر از بنیادگرایان باشد و سازمان های اطلاعاتی و شورای امنیت ملی و کاخ سفید تحت مهار نوکنسرواتیوها و... نقشی در آن نداشته باشند . به هر صورت ، نظرها در این مورد به صورت های متفاوتی ابراز شد و لابد کشف واقعیت می ماند تا دو دهه ی بعد که اسناد از طبقه بندی محرمانه خارج شوند، یا شاید هم هرگز نشوند به هر صورت، بهانه ای باید برای اشغال افغانستان و پس از آن عراق وجود می داشت که نقش شرکت های نفتی ، صنایع نظامی و بخصوص مافیای مواد مخدرکه سالانه ۶۸۰ میلیارد دلار برای سرمایه داری جهانی سود می آورد و سی آی ا در آن نقش عمده ی خود را دارد ، نمی تواند از نظر دور بماند - م)

یکی از دیپلمات های ایرانی ، نیم قرن پس از عملیات آژاکس نوشت که اگر حکومت ملی دکتر محمد مصدق را سرنگون نمی کردند ، هیچ یک از این وقایع رخ نمی داد .

تردید وجود ندارد که اگر کودتا به وقوع نمی پیوست ، دموکراسی در ایران به مرحله ی بلوغ می رسید . انجام کودتا به چنان کابوس وحشتناکی تبدیل شده بود که وقتی شاه سرانجام در سال ۱۹۷۹ سرنگون شد ، بسیاری از ایرانیان می ترسیدند واقعه ی ۱۹۵۳ تکرار شود . همین کابوس هولناک یکی از انگیزه های دانشجویان در اشغال سفارتخانه ایالات متحده بود . در حالی که انقلاب اسلامی در تصمیم اتحاد شوروی به اشغال افغانستان نقش خود را داشت ، بحران گروگانگیری به نوبه ی خود حمله عراق به ایران را تسریع کرد . در مدتی کوتاه ، ظرف یک هفته ، در ایران جریان تندی پدید آمد ...

نتایج کودتای ۱۹۵۳ ، نقطه عطف مسیر و صف بندی سیاسی امروزی در خاور میانه و کشورهای آسیائی بود . با چنین درکی ، آیا کسی می تواند بگوید انقلاب اسلامی ۱۹۷۹ اجتناب ناپذیر بود ؟ یا نه ، زمینه های این واقعه زمانی فراهم آمد که امید و آرزوی مردم ایران در سال ۱۹۵۳ زیر پا گذاشته شد ؟

* * * * *

گواتمالا نسبت به ایران کشور بسیار کوچک تر ، ضعیف تر و منزوی تری است ، اما رهبری به نام سرهنگ کارلوس کاستیلو آرماس که پس از کودتای ۱۹۵۴ به وسیله ایالات متحده به این کشور تحمیل شد ، از همان روش سرکوبی و اختناق شاه ایران پیروی کرد . کاستیلو آرماس در نخستین هفته های کسب قدرت ، فدراسیون کارگران موز را منحل کرد ، قانون اصلاحات ارضی را به حالت تعلیق در آورد ، همه احزاب سیاسی و گروه های دهقانی را ممنوع اعلام کرد و دستور داد تا هزاران گواتمالائی مظنون به چپ بودن را فله ای دستگیر کنند . رئیس پلیس مخفی او که در زمان حاکمیت دیکتاتور خورجه اوبیکو هم همین سمت را داشت ، ادبیات دیگرگون کننده ، بخصوص همه آثار داستایفسکی و ویکتور هوگو را غیر قانونی خواند . با ایجاد و اعمال چنین اختناقی ، زمینه برای آن گونه حاکمیت پلیسی هموار شد که گواتمالا را چند دهه در شرایط غم انگیز و خونینی فرو برد .

دهم اکتبر سال ۱۹۵۴ ، کاستیلو آرماس ، رای دهندگان گواتمالائی را به پای صندوق های رای کشاند . بر ورقه رای گیری ، فقط یک پرسش آمده بود : « آیا موافقید که سرهنگ کارلوس کاستیلو آرماس تا تشکیل مجلس موسسان در مقام ریاست جمهوری باقی بماند ؟ » بنا به نتیجه ای که رسماً اعلام شد ، ۴۸۵۵۳۱ رای موافق و فقط ۳۹۳ رای مخالف از صندوق ها در آمده بود . (آن دسته از ایرانیانی که به صورت سازمان یافته ، یا فردی در زمان ترجمه ی این کتاب (۲۰۰۸) به عنوان حقوق بگیران CIA و MI6 مساله فراندوم در جمهوری اسلامی را مطرح می کنند ، باید متوجه باشند که حتی اگر چنین حکومت سرکوبگری که اپوزیسیون مستقل آن را فاشیسم اسلامی می نامد ، تن به چنین فراندومی در دهد ، نتیجه ای جز این از کار در نخواهد آمد و فقط وقت و فرصت مبارزه مستقل اساسی برای سرنگونی حاکمیت اسلامیست ها در ایران به دست توانای مردم را به تاخیر خواهد انداخت و زمینه ها را برای عملیات پنهانی ، و احتمالاً تجاوز نظامی ، آماده تر خواهد کرد - م)

کاستیلو آرماس ، مرد هوشمند و درستکاری نبود ، و در سال های پس از کودتا ، در شبکه ای از تارهای فساد دولتی و دسیسه و توطئه افتاد . شب بیست و هفتم ژوئیه ۱۹۵۷ که راهرو اقامتگاه رسمی خود را برای رفتن به اتاق غذا خوری می پیمود ، به ضرب گلوله از پا در آمد . لحظاتی بعد ، یکی دیگر قاتل او را کشت . تحقیقی جدی در این مورد صورت نگرفت .

پایانی غم انگیز تر از این ، در انتظار یاکوبو آربنز بود . جان فاستر دالس وزیر امور خارجه ایالات متحده که مدیر برنامه براندازی او بود ، می خواست جهان را قانع کند که آربنز کمونیست است و می خواست او را به بلوک کشورهای اتحاد جماهیر شوروی بکشاند ، و از هیچ اقدامی فروگذار نکرد تا او را به آن سمت سوق دهد . اول ترتیبی داد که مکزیکی رئیس جمهوری پیشین گواتمالا را نپذیرد . چون آربنز پسر مهاجری سوئیسی بود و شهروندی آن کشور را داشت ، از مکزیکی به سوئیسی رفت . با این حال ، سوئیسی زیر فشار آمریکائی ها راهکاری پیدا کرد تا حق شهروندی او را انکار کند . بعد به پاریس رفت و در مصاحبه با روزنامه ای ، نسبت به بازگشت به قدرت ابراز امیدواری کرد . فرانسه اجازه اقامت او را تمدید نکرد . سرانجام ، همان گونه که جان فاستر دالس در نظر داشت ، راهی برای آربنز باقی نماند جز آن که به پراگ برود . آربنز از اقامت در پراگ خشنود نبود . چند سال بعد ، در حالی که دچار افسردگی و نومیدی شده بود ، به او روگونه و کوبا رفت و دوباره به مکزیکی بازگشت . بیست و هفتم ژانویه ۱۹۷۱ ، در وان حمام آپارتمانش در مکزیکوسیتی خفه شد . رئیس جمهوری ضد استعمار گواتمالا که در عملیات پنهانی ایالات متحده در سال ۱۹۵۴ – یک سال پس از کودتا علیه نخست وزیر ملی ایران دکتر محمد مصدق – سرنگون شده بود ، در این زمان ۵۸ ساله بود .

علیرغم باورهای جان فاستر دالس و دستیاران او ، امنیت آمریکائی ها هیچ ربطی به براندازی یاکوبو آربنز نداشت . انتظار جهانی آن بود که او پس از پایان دوره ریاست جمهوری خود در سال ۱۹۵۷ ، کنار برود و نامزدهای بسیاری هم که اغلب میانه رو بودند ، مبارزات شان را برای جانشینی او آغاز کرده بودند . یاکوبو آربنز اصلاح طلبی احساساتی بود و به خاطر اصلاحاتی که انجام داده بود سرنگون شد . به قول مورخ آمریکائی « ریچارد ایمرمن » ، « تمایلات اصلاح طلبانه آربنز نمی توانست در فرهنگ لغات جنگ سرد ، مطلق گرائی تعبیر شود . »

جان فاستر دالس به این نتیجه رسیده بود که دولت آربنز به دو دلیل باید نابود می شد : به علت ایجاد مزاحمت برای یونایتد فروت (شرکت میوه ایالات متحده) ، و به این دلیل که گواتمالا را از کشورهای منظومه آمریکائی ها خارج می کرد و به سمت اقمار کمونیسم می برد . مورخان به بحث پرداخته اند که کدام یک از این دلایل اهمیت بیشتری داشتند . محتمل ترین واقعیت این است که این هر دو دلیل ، در ذهن دالس ادغام شده بودند . هریک از دلایل ، دلیل دیگر را تقویت و ثابت می کرد . چهار دهه پس از کودتا ، سی آی ا مورخ مستقلی به نام « نیک کالاتر » را استخدام کرد تا اسناد و مدارکی را که دیرگاهی در مورد موفقیت عملیات براندازی محرمانه باقی مانده بودند ، مورد بررسی قرار دهد و گزارش کاملی از آن به دست دهد . پس از تحقیقاتی جامع ، کالاتر به این نتیجه رسید که ایالات متحده دولت کشوری را برانداخت که تقریباً هیچ اطلاعی از آن نداشت .

پیش از سال ۱۹۵۰ که یاکوبو آربنز گوزمن در گواتمالا به قدرت برسد ، مقام های آمریکائی تصویر روشنی از این کشور نداشتند . مورخان ، وقایع دهه های ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰ را تداوم دور قدیمی تغییرات پیشرو و واکنش های محافظه کارانه ارزیابی می کردند ، اما مدیران نقشه های سی آی ا بر آن بودند که شاهد اتفاقی تازه اند . به نظر آنان ، کمونیست ها برای نخستین بار کشوری را در « حیات خلوت » آمریکا نشانه رفته بودند و هدف شان دیگرگون کردن شرایط و تغییر شکل در « منطقه ای فراموش شده » بود . وقتی این درک را با تجربه هائی که در گذشته داشتند مقایسه می کردند ، بیشتر تمایل داشتند آن را به موازات کره ، روسیه ، یا اروپای شرقی مقایسه کنند تا به موازات آمریکای مرکزی . در واقع وقایع و تحولات گواتمالا را در متن الگوهای جهانی فعالیت کمونیست ها می دیدند ، نه در زمینه ی گواتمالا .

بدیهی بود که بسیاری از گواتمالائی ها خشمگین شوند ، و پس از آن که روشن شد دموکراسی در تحول طبیعی به گواتمالا باز نخواهد گشت ، عده ای به انقلاب رو کردند . در سال ۱۹۶۰ ، گروه هائی از سربازان و افسران جوان ، در شورشی هماهنگ ، دو پادگان کوچک را تصرف کردند . نیروهای دولتی ، این شورش را سرکوب کردند ، اما عده ای از افسران شورشی به کوه ها زدند تا برای تشکیل گروه های چریکی به دهقانان بپیوندند . مدتی بعد ، ژنرالی که وزیر دفاع آربنز بود ، گروه شورشی دیگری را تشکیل داد . در ماه ها و سال ها پس از آن که فیدل کاسترو قدرت سیاسی را در کوبا به دست گرفت ، هزاران گواتمالائی علیه دولت سلاح برداشتند .

برای تقابل با این تهدید ، ارتش گواتمالا تاکتیک های وحشیانه ای را به کار زد که زندگی سیاسی عادی را هم در کشور از جریان بازداشت . جوخه های مرگ ، با اختیارات کامل دولتی در شهر راه افتادند به شکار مخالفان ، سیاسی ها ، مسئولان سازماندهی اتحادیه ها و فعالان دانشجویی . رهبران دهقانی را هم تعقیب کردند ، گرفتند و به قتل رساندند . هزاران تن از مردم را ربودند که روزنامه های دولتی آنان را « مردان ناشناسی در لباس های عادی » معرفی کردند . از آنان ، هرگز خبری نشد . بسیاری در پایگاه های نظامی تا حد مرگ شکنجه شدند . سربازان به روستاها هجوم بردند و صدها سرخپوست « میان » را قتل عام کردند . این سرکوبی و اختناق ، سه دهه دوام یافت و در این مدت ، ارتشی ها بیش از مجموعه ی نیم کره ی غربی آدم کشتند . (در ۲۹ سال گذشته ، یعنی از ۱۹۸۰ تا ترجمه ی این فصل از براندازی ، حاکمیت اسلامیت ها در ایران که به رهبری روح الله خمینی به قدرت رسید ، عین همین جنایات را نسبت به دگر اندیشان و مخالفان خود مرتکب شده و علاوه بر اعمال ۶۴ نوع شکنجه بر زندانیان سیاسی و اعدام های بی امان آنان ، سنگسار را نیز بر آن افزوده و آزادی روابط عادی اجتماعی را نیز ، بخصوص در مورد زنان ، ممنوع کرده و آن را مستحق مجازات های اسلامی دانسته است . آخوند محمودی شاهرودی رئیس قوه قضائی جمهوری اسلامی ، در فروردین سال ۱۳۸۰ شمسی به کارگزاران خود گزارش داد که ایران ۷۵۰ هزار زندانی دارد . شاهرودی گفت نود هزارتن از این زندانیان چک برگشتی و خلافکارند ، اما نگفت بقیه از نیروهای سیاسی ، دانشجویان ، معلمان ، دانش آموزان ، کارگران و سایر مردم معترض اند . این گزارش ، در شماره بهار سال ۱۳۸۰ نشریه رسمی وزارت دادگستری جمهوری اسلامی چاپ شده است . در عین حال اما ، مقام های جمهوری اسلامی مدام گفته اند که اصلا زندانی سیاسی ندارند! - م)

از سال ۱۹۶۰ تا ۱۹۹۰ ، ایالات متحده صدها میلیون دلار کمک نظامی برای گواتمالا تامین کرد . آمریکائی ها ارتش و پلیس گواتمالا را آموزش دادند ، تیم های کلاه سبز را فرستادند تا در ماموریت های ضد چریکی ، سربازان گواتمالائی را همراهی کنند ، و از منطقه کانال پاناما ، هواپیما فرستادند تا بر مخفی گاه چریک ها بمب های ناپالم ببارند . در سال ۱۹۶۸ ، چریک ها با کشتن دو مستشار نظامی آمریکائی و « جان گوردون ماین » سفیر ایالات متحده در گواتمالا ، به دخالت نظامی آمریکائی ها پاسخ دادند .

اگر « عملیات موفق » آمریکائی ها که اسم رمز کودتا علیه آربنز بود صورت نمی گرفت ، این خونین ترین جنگ در آمریکای لاتین واقع نمی شد . در دهه ای که گواتمالائی ها در حاکمیت دموکراتیک می زیستند ، برای حل تناقضات ملی راه حل های قانونی و سیاسی داشتند . تنش هایی که در جامعه ای دموکراتیک می شد برای شان راهکار پیدا کرد ، تبدیل به جنگ داخلی هولناک شد . کودتای گواتمالا ، مثل نتایج سایر عملیات تغییر رژیم ، تاثیر هایی از خود به جا گذاشت که تا سال ها بعد روشن نشد . در خلال سال های حاکمیت آربنز ، گروه های عجیب و فوق العاده ای از چپ های آمریکای لاتین ، به گواتمالا گرایش پیدا کردند که یکی از آنان ارنستو چه گوآرا پزشک جوان آرژانتینی بود . پس از کودتا ، گوآرا به مکزیك رفت که با انقلابی کوبا فیدل کاسترو ملاقات کند . آن دو ، وقایع گواتمالا را به طور مفصل مورد بحث قرار دادند . از آن تحلیل ، درسی از کار در آمد که در جریان تاریخ آینده آمریکای لاتین ، ولوله ای به پا کرد .

« عملیات موفق » به انقلابیون کوبا و بسیاری دیگر از کشورهای آمریکای لاتین آموخت که ایالات متحده ناسیونالیسم دموکراتیک را در آمریکای لاتین بر نمی تابد . این نتیجه گیری ، آنان را به سمت رادیکالیسم قطعی سوق داد . آنان به این نتیجه رسیدند که اگر به قدرت برسند ، مثل آربنز با نهادها و موسسات موجود کار نخواهند کرد و در عوض ، ارتش را منحل خواهند کرد ، کنگره را خواهند بست ، به خلع طبقه ی مالک زمین همت خواهند گماشت ، و شرکت های خارجی را از کشور بیرون خواهند ریخت .

در دهه ی ۱۹۶۰ که تلاش های ایالات متحده برای برانداختن کاسترو به جایی نرسید ، فیدل با اشاره به ناتوانی آمریکائی در طرح براندازی ، فریاد کشید که « کوبا گواتمالا نیست ! » بر حسب اتفاق ، یکی از بازندگان « عملیات موفق » ، کمپانی یونایتد فروت بود که مسبب اصلی در گیر کردن آمریکائی ها در گواتمالا بود . « سام زمارای » مرد خیال پردازی که مدتی طولانی بر یونایتد فروت تسلط داشت ، بیمار بود - که سرانجام هم در سال ۱۹۶۱ مرد - ، و بدون او کمپانی پایه اش را از دست داده بود . سودهای سرشار این شرکت به شدت کاهش یافت ، در لجن زار تعقیب قانونی فرورفت که سرانجام ناچار شد بخشی از املاکش را به گواتمالا واگذارد . در سال ۱۹۷۲ ، پس از آن که بسیاری از دارائی های موز خود را به کشورهای دیگر منتقل کرد ، آن چه را برایش باقی مانده بود به شرکت « دل مون » فروخت . در چنین موقعیتی ، یونایتد فروت در شرکت یونایتد برنرز ادغام شد . زمانی که « ایلی بلاک » به اتهام کلاهبرداری و جنایات دیگر تحت پیگرد دادستان فدرال قرار گرفت و پرونده ی او گویای خشونت به عنوان بخشی از میراث این کمپانی در گواتمالا بود ، در سال ۱۹۷۵ دست به خودکشی زد .

در سال ۱۹۹۶ ، با نظارت سازمان ملل متحد ، فرماندهان نظامی و رهبران چریکی گواتمالا پیمان صلحی را امضا کردند . این موافقت نامه ، تاثیر ناچیزی بر نا برابری زندگی در گواتمالا گذاشت که هنوز فقط دو در صد مردمش صاحب نیمی از زمین های حاصل خیز بودند ، اما همین نتیجه به موج هولناک و طولانی سرکوبی دولتی پایان داد . این دستاورد ، ضمنا به ایجاد کمیسیون تحقیق تاریخی منجر شد که مطالعه در مورد خشونت و دلایل آن را در پی داشت . گزارش این کمیسیون ، نشان داد که بیش از دویست هزار انسان جان خود را از دست داده اند که ۹۳ در صدشان را ارتشی ها کشته اند .

گزارش کمیسیون می گوید « تا اواسط دهه ی ۱۹۸۰ ، دولت ایالات متحده و شرکت های خصوصی حداکثر فشار را وارد آوردند تا ساختمان قدیمی و نا عادلانه ی وابسته به اقتصاد اجتماعی را حفظ کنند » ابعاد فاجعه از این هم عمیق تر بود . چند روز پس از انتشار این گزارش تاریخی ، پرزیدنت کلینتون که به گواتمالا رفته بود ، به ابعاد مسئولیت آمریکائی ها در وحشتی که آن کشور را در خود فرو برده بود ، اعتراف کرد .

کلینتون در اجتماع رهبران جامعه مدنی در گواتمالا سیتی گفت : « اهمیت مساله در این است که من باید به صراحت از جانب ایالات متحده اعلام کنم که حمایت از نیروهای نظامی و واحدهای اطلاعاتی که در خشونت ها دست داشتند و سرکوبی را گسترش دادند ، عمل نادرستی بود و ایالات متحده نباید چنین اشتباهاتی را تکرار کند . »

* * * * *

کودتای سال ۱۹۶۳ در ویتنام ، تاثیر عمیقی بر واشینگتن از خود به جا گذاشت . در نتیجه ی این کودتا ، بسیاری از معماران سیاسی باور کردند که ایالات متحده سطح جدیدی از مسئولیت را در ویتنام جنوبی پذیرفته است . اگر پیش از کودتا نظریه ی خروج نیروهای آمریکائی امری دیوانه وار به نظر می رسید ، پس از وقوع کودتا حتی از آن هم بدتر به نظر می آمد . پس از وقوع کودتا ، ویلیام باندی معاون وزارت دفاع گفت حالا دیگر کسی نمی تواند به « عقب کشیدن نیروها از عملی ناتمام » بیندیشد .

بسیاری از کسانی که در طراحی و اجرای نقشه کودتا دست داشتند ، بعدها به این نتیجه رسیدند که عمل شان اشتباهی فاجعه بار بود . ژنرال « مکسول تیلر » در خاطراتش نوشت که از نقطه نظر تاریخی ، آن اقدام را فقط می توانیم « يك فاجعه ؛ فاجعه ای ملی » تعریف کنیم . « ادوارد لندسدیل » گفت آن عمل « کاراحمقانه ی هولناکی بیش نبود . » « ویلیام کولبی » رئیس عملیات پنهانی سی آی ا در آسیای شرقی که بعدها به مدیریت سازمان ارتقاء یافت ، آن را « بزرگ ترین اشتباه جنگ ویتنام » خواند .

آمریکائی هائی هم که سرنگونی نگو دین دیم را تصویب کردند ، به نتیجه مشابهی رسیدند ، برای آن که مصمم بودند جنگ ویتنام را ببرند و تصور کرده بودند که « دیم » مانع پیروزی است . پس از واقعه ، بعضی از آنان به خود گفتند در درجه ی اول نگو دین دیم مخلوق خود آمریکائی ها بود (مثل اخوان المسلمین و طالبان و القاعده و ... - م) و چون ایالات متحده او را به قدرت رسانده بود ، این حق را

هم باید می داشت که وقتی ثابت کرده بود نمی تواند وظایفش را انجام بدهد ، او را از مسند قدرت به زیر بکشد . جان اف. کندی و دستیارانش ، به این دلیل چنین اقدامی را مفید یافتند که آنان را از رو به رو شدن با پرسش های عمیق تری در مورد این که آیا اصلا امیدی به پیروزی در جنگ ویتنام وجود دارد ، یا نه ، نجات می داد .

این البته سرعت و طراحی و انجام کودتا در اواخر تابستان و پائیز ۱۹۶۳ را توجیه نمی کند. حتی بعضی از کسانی که راهگشای آن بودند ، بعدها اعتراف کردند که نمی توانستند بفهمند چگونه آن واقعه رخ داده است . رابرت کندی در سال ۱۹۶۵ با شگفتی گفت « هیچ کس نمی دانست ما چه می خواهیم بکنیم . هیچ کس نمی دانست سیاست کار چیست . مساله مورد بحث قرار نگرفته بود . »

پرزیدنت کندی به بسیاری از دوستانش گفته بود که اگر در سال ۱۹۶۴ دو باره به ریاست جمهوری انتخاب شود ، نیروهای آمریکائی را از ویتنام جنوبی فراخواهد خواند . آیا می خواست چنین کند یا نه ، برای همیشه نامعلوم باقی ماند . بیست و دوم نوامبر ، درست بیست روز پس از قتل نگو دین دیم ، خود کندی نیز به همان سرنوشت دچار شد . لیندون جانسون رئیس جمهوری جدید ، تصویری از دیم را که به دیوار آویخته بود ، به سناتور « هابرت هامفری » نشان داد .

جانسون به هامفری گفت « ما در کشتن او دست داشتیم . حالا همان اتفاق در کشور خودمان افتاده است . »

ژنرال « دوئونک وان مین » که عامل کودتا بود ، به جای دیم رئیس جمهوری ویتنام جنوبی شد و ژنرال « ترن وان دون » را به وزارت دفاع گماشت . دولت آنان اما ، ناپایدار بود و با جنگ و کشتار درونی از هم پاشید . بسیاری از طرف های دعوا از شدت خشم ناشی از اعدام نگو دین دیم و نگو دین نهو ، جوش آورده بودند . دولت بعدی هم ، نتوانست تثبیت شود . پس از فقط سه ماه ، با کودتائی دیگر سرنگون شد . پس از آن ، جانشین قدرتمندی از نظامیان ، حاکمیت ویتنام جنوبی را به دست گرفت . دو تن از آنان ؛ ژنرال « نگوین کائوکی » و ژنرال « نگوین وان تیو » در کودتای ۱۹۶۳ نقش پر اهمیتی ایفا کرده بودند .

در خلال دهه ی ۱۹۶۰ ، پرزیدنت لیندون جانسون چنان بر آتش جنگ ویتنام دمید که بیش از نیم میلیون نیروی آمریکائی درگیر آن بودند . جنگ ویتنام سی ام آوریل ۱۹۷۵ ، با شکست ننگ آور و خفت بار آمریکائی ها به پایان رسید . در مجموع ۵۸۱۶۸ هزار آمریکائی در آن جنگ کشته شدند . تلفات ویتنامی ها ، بسیار سنگین تر از آن بود .

براندازی دیم که باعث شد درگیری ایالات متحده از حدودی که تعهد کرده بود به مراتب فراتر رود ، نقطه عطف جنگ ویتنام بود . این اقدام ، برای آمریکائی های قدرتمند چنین احساسی را به وجود آورد که با ویتنام جنوبی خویشاوندی خونی پیدا کرده اند و باید بدهی خود را پرداخت کنند . «استنلی کارنو» نوشت « مسئولیت امریکائی ها در قتل نگو دین دیم ، در سال های پس از آن واقعه ، ذهن رهبران ایالات متحده را چنان به خود مشغول کرده بود که تصور می کردند مسئولیت بزرگ تری در ویتنام دارند . « هوارد جونز » مورخی دیگر ، کودتا را « تراژدی مرکزی پرزیدنت کندی» می داند . (هوارد زین نویسنده کتاب « تاریخ مردم آمریکا » که معتقد است در مدارس آمریکائی تاریخ واقعی ایالات متحده را به شاگردان تدریس نمی کنند ، در مقام مورخ تاریخ واقعی و استاد تاریخ در دانشگاه

ماساچوست ، در آوریل سال 2006 - که باید مقارن با مراحل پایانی نوشتن همین کتاب باشد - ، در مجله پروگرسو مطالبی می نویسد که نظری دیگر را در این مورد مطرح می کند . هوارد زین در این مقاله می نویسد : « همه روسای جمهوری در مورد ویتنام به مردم دروغ گفتند : - کندی در مورد توسعه ی تعهد ما در آن منطقه ، لیندون جانسون در باره خلیج تونکین ، ریچارد نیکسون در مورد بمباران سری کامبوج ، و جملگی شان در این ادعا که می خواهند ویتنام جنوبی را از کمونیسم خلاص کنند - ، واقعیت این بود که می خواستند ویتنام جنوبی را در دهنه ی قاره آسیا مال خود کنند . - م)

هوارد جونز در مورد مرکزی بودن تراژدی کندی در کودتای ویتنام جنوبی می نویسد :

اقدام او دولت را به مسیری سوق داد که درگیری ایالات متحده را بیش از پیش کرد ، استراتژی جنگ انقلابی کمونیست ها را با شعله ور کردن هرج و مرج سیاسی در سایگون دامن زد ، و مانع نقشه ی او برای فراخواندن نیروها به کشور شد ... میراث کندی شرایطی را در ویتنام ساخت و پرداخت که دست جانشین او را برای اقدام به حداکثر دخالت نظامی و افزایش نامحدود سطح این دخالت بازگذاشت . پرزیدنت لیندون جانسون به سرعت جنگ ویتنام را آمریکائی کرده که نتیجه اش مرگ يك نسل بود .

کودتا پرسش گیج کننده ای را باعث شد که آیا دست زدن به این عمل در پروژه ی آمریکائی ویتنام اجتناب ناپذیر بود ، یا نه ، می توانست نقطه ی عطف باشد ؟ با از میان برداشتن نگو دین دیم ، ایالات متحده می توانست تشکیل دولتی غیرنظامی را ترغیب کند . به جای آن اما ، نظامیان سرسخت را به قدرت رساند و عملیات نظامی خود را به پیش برد . « رابرت شاپلین » که خبرنگار نیویورکر در ویتنام بود ، از جمله کسانی است که متحیر بود چرا چنان وضعی پیش آمده است .

من همیشه آمریکائی ها را ملامت می کردم که اشتباه شان در کودتای اول و دوم نوامبر ، عملی فراتر از يك کودتا بود . درك من این بود که آن عمل ، نه تنها به انقلابی مشروع ره نخواهد برد ، بلکه همه راه ها را خواهد بست . آمریکائی ها از تغییری خشونت بار حمایت کردند ، اما نه واشینگتن و نه سفارت ایالات متحده در سایگون ، هرگز طرح و فکری را پیاده نکردند که بتواند قلب و روح مردم را تسخیر کند . جنگ بزرگ هنوز در راه بود ، و ایالات متحده فرصت های پس از سقوط نگو دین دیم را از دست داد که یا از ویتنام خارج شود ، یا به ایجاد دولتی جدی با ساختار مدنی که متکی به اقتصادی گسترده باشد کمک کند . یعنی به ایجاد آن چه که فقدان آن، تراژدی حاکم بر ویتنام جنوبی را مدام آشکارتر و عمیق تر می کرد .

دیرگاهی پیش از آن که ایالات متحده دچار آخرین تحقیر های خود در ویتنام شود ، جان فاستر دالس مرده بود ، اما نتیجه ی عمل او بود که باعث این خواری و حقارت شده بود . امتناع او از شرکت در گفت و گوی ۱۹۵۴ ژنو که مبتنی بر نظر نادرست او در مورد کمونیسم بین المللی بود ، نقطه ی آغاز این تراژدی بود . بنا به توضیح یکی از زندگی نویسان او ، این اقدام « عجیب و غریب ترین عمل در دوران وزارت او بود... کار دالس ، پاریس و لندن را در بهت و حیرت فرو برد و دوباره در اذهان عمومی این تصویر را به وجود آورد که وزیر امور خارجه ایالات متحده ، جنگجوی ناشی و فاقد استدلال جنگ سرد است که حسی عمل می کند ، نه عقلی . »

نتیجه‌ی تصمیم و عمل بی‌خردانه‌ی جان فاستر دالس بود که باعث شد ایالات متحده در سال ۱۹۵۶ مانع وحدت مجدد ویتنام شود، رژیم‌نگو دین دیم را به وجود آورد، و تصمیم بگیرد به صورت نامحدودی از ویتنام جنوبی دفاع کند. دالس سیاست حسی فاقد استدلال خود را به دولت‌کندی منتقل کرد. تداوم سیاست او بود که کودتای‌نگو دین دیم را اجتناب‌ناپذیر کرد، حال آن‌که دیم برای رهبران ایالات متحده که می‌خواستند تا پیروزی بجنگند، شریک مطلوبی نبود و رهبران واشینگتن تردیدی در این مورد نداشتند.

پس از آن‌که ایالات متحده‌نگو دین دیم را به قدرت رساند و در مدت‌زمانی طولانی بر مسند قدرت نگه داشت و بعد او را چنان خشونت‌بار و وحشیانه نابود کرد، آمریکائی‌ها در جنگی غرق شدند که محاسبه‌ی نتایج هولناک و آسیب‌های جدی آن برای منافع ایالات متحده در سراسر جهان، امکان‌پذیر نبود. آن کودتا، چنان ایالات متحده را در ویتنام جنوبی گیر انداخت که حاصلی جز فاجعه برای هیچ‌کدام‌شان نداشت. در واقع، این فاجعه آخرین میراث دالس بود. پرنس سیهانوک کامبوج، در شرایطی که جنگ جنوب شرقی آسیا به اوج خود رسیده بود، گفت «دوستان آمریکائی ما در سازماندهی حرف ندارند، در تکنیک بی‌نظیرند و سربازان برجسته‌ای دارند، اما پای واقع‌نگری‌شان در قلمرو سیاست می‌لنگد. در این قلمرو است که سرشان را مثل کبک زیر برف می‌کنند و می‌پندارند از این طریق بهتر منافع‌شان تامین می‌شود.

* * * * *

پس از کودتای شیلی در یازدهم سپتامبر ۱۹۷۳، ژنرال اگوستینو پینوشه و سایر افسرانی که قدرت را قبضه کرده بودند، به سرعت شروع کردند به استحکام پایه‌های قدرت سیاسی خود. پینوشه بی‌درنگ به عنوان نامزد حاکمیت برجریان افسران شورشی برگزیده شد. عده‌ای از افسران رقیب او در ارتش، به صورت‌های غیر مترقبه‌ای مردند. جالب توجه‌ترین‌شان وزیر دفاع او ژنرال «اسکار بونیا» بود که در سال ۱۹۷۵ در سقوط هلیکوپتر کشته شد. بقیه‌شان هم، پیش از هنگام بارنشسته شدن. وقتی پینوشه قدرتمند تر شد، اول خود را رئیس افسران شورشی و بعد رئیس جمهوری شیلی اعلام کرد.

یکی از نخستین اقدامات پینوشه پس از کودتا این بود که دستور داد در سراسر کشور به چپ‌ها و حامیان رژیم مخلوع هجوم ببرند. بنا به شدتی که این کارزار براساس آن تنظیم شد، ده‌ها هزارتن از نیروهای چپ و مخالف حاکمیت آمریکائی دستگیر شدند. شدت عمل پینوشه، شرایطی که دستگیرشدگان در آن زمان اسارت را گذراندند، و این واقعیت که اثری از بسیاری از آنان دیگر دیده نشد، وضعی را به وجود آورد که زمینه‌های سال‌ها اختناق و سرکوبی پینوشه شد. رژیم نظامی آمریکائی، دستور اعدام گروه‌های بسیاری از رهبران چپ را صادر کرد. بسیاری از چپ‌هائی که مورد حمله قرار گرفتند، به دست سربازان و دسته‌های آدم‌کش افراطیون راست، در زمان تهاجم سراسری کشته شدند. روز هشتم اکتبر، نیوزویک گزارش داد که ۲۷۹۵ جسد پس از کودتا در سانتیاگو پیدا شده که اغلب‌شان یا با ضربه‌هائی که به جمجمه‌هاشان وارد شده بود کشته بودند، یا

با گلوله . چند روز بعد ، نیویورک تایمز خبر از هزاران کشته داد .
مقامات دولت سالوادور آلنده را گرفتند و آنان را به صورت دسته جمعی به زندانی در جزیره «داوسون» در منتهای جنوب شیلی فرستادند که ره به جایی نداشت . شورشیان نظامی ، بزرگترین فدراسیون کارگری کشور را که هشتصد هزار عضو داشت ، منحل کردند ، همه احزاب سیاسی را که از آلنده حمایت می کردند ، ممنوع اعلام کردند ، کنگره را به حالت نامحدود تعطیل اعلام کردند ، صدها استاد دانشگاه را از کار بی کار کردند ، همه شهرداران و اعضای شوراهای شهر را برکنار کردند ، و مقرر داشتند تا قانون منع محاکمات در دادگاه های نظامی لغو شود . شبه نظامیان کامیاب طرفدار پینوشه ، کپه کپه کتاب های نیروی چپ را ، در سراسر کشور به آتش کشیدند .

بحثی طولانی در گرفت که آیا سالوادور آلنده خود کشتی کرده ، یا به دست سربازان شورشی کشته شده است . طرفداران او برآن بودند که در صحنه ی درگیری کشته شده است . با این حال ، گذشت زمان امکان بررسی عاری از احساسات اسناد را بیشترکرد و خیلی ها فرضیه خودکشی را پذیرفتند . آلنده هنگام مرگ شصت و پنج ساله بود . او فقط ۱۰۴۲ روز رئیس جمهوری شیلی بود .

اگوستینو پینوشه ، به سرعت درگیری میان شرکت های آمریکائی و شیلی را که باعث ایجاد چنان خصومتی میان واشینگتن و سانتیاگو شده بود ، حل و فصل کرد . هنوز يك سال از کودتا نگذشته بود که دولت او عقد قراردادی با شرکت مس « اناکوندا » را اعلام کرد که بر مبنای آن ، شرکت آمریکائی نقدا ۲۵۳ میلیون دلار بابت دارائی های از دست رفته اش خسارت دریافت می کرد . شرکت مس « کنه کوت » هم از این بابت ۶۶/۹ میلیون دلار گرفت . شیلی به شرکت آی تی تی هم ۱۲۵/۲ میلیون دلار بابت دارائی هایش در شرکت تلفن شیلی پرداخت کرد .

در سال ۱۹۷۶ ، هنری کیسینجر برای ایراد سخنرانی در سازمان کشورهای آمریکائی به سانتیاگو سفر کرد . روز پیش از حضورش در ملاء عام ، به طور خصوصی با پینوشه ملاقات کرد تا به او اطمینان بدهد که اگر در سخنرانی خود حرفی از حقوق بشر به میان خواهد آورد « منظورش شیلی نیست . »

کیسینجر به پینوشه گفت : « ارزیابی من این است که شما قربانی همه گروه های چپ در سراسر جهانید ؛ و فکر می کنم بزرگترین گناه شما سرنگون کردن دولتی است که داشت کمونیست می شد . ما از براندازی دولتی که به سوی کمونیسم می رفت خشنودیم و به شما اطمینان می دهیم که نخواهیم گذاشت موقعیت شما تضعیف شود . »

چند هفته بعد ، روز بیست و یکم سپتامبر ۱۹۷۶ ، جوخه ای که پلیس مخفی شیلی سازماندهی کرده بود ، « اورلاندو لتلیر » را که سفیر آلنده در ایالات متحده و وزیر خارجه او بود ، با جاسازی بمب در اتومبیل او و در حالی که از منطقه ی « داپونت » واشینگتن می گذشت ، به قتل رساندند . «رونی موفیت» معاون آمریکائی او هم کشته شد . تا آن زمان ، هرگز آن گونه قتل سیاسی در واشینگتن صورت نگرفته بود . در مدت زمانی طولانی ، جامعه با شدیدترین لحن رژیم پینوشه را محکوم کرد . بعدها معلوم شد که قتل لتلیر بخشی از نقشه ای دامنه دار به نام « عملیات کوندور »

بود که پینوشه برای حذف فیریکی مخالفان خود در خارج از شیلی سازمان داده بود. (حاکمیت اسلامیست ها در ایران که بدون داشتن کمترین مختصات « جمهوری » ، به محض کسب قدرت سیاسی در سال ۱۳۵۷ (۱۹۷۹) بر خود نام « جمهوری » نهاد ، از آغاز پرتاب شدن به قله ی قدرت سیاسی ، با همان مختصات ناشی از کودتای آمریکائی ۱۹۵۳ و ۱۹۷۳ در شیلی ، به دستگیری مخالفان ، اعدام های انفرادی و دسته جمعی آنان ، یورش به دانشگاه ها ، ریختن خون نیروهای چپ ، تعطیل کردن اجباری سازمان ها و احزاب سیاسی ، گسترش جاسوسان و خبرچینان خود میان مردم و سرکوبی هر گونه جنبش و حرکت اجتماعی و کارگری و روشنفکری و اخراج روزنامه نگاران و استادان دانشگاه ها و بازداشتن هرگونه حرکت مغایر با چهارچوب های خود دست زد و پس از آن که زندان هایش را تا خرخره پر کرد ، نهضت زندان سازی را راه انداخت و بسیاری از فعال ترین نیروهای چپ و دموکرات را وادار به فرار از کشور کرد ، و به همان نتیجه ای رسید که حکومت آمریکائی پینوشه پس از کودتا به آن رسیده بود . در روند تعقیب مخالفان در خارج از کشور و ترور آنان که بنا به اسناد و مدارك فراوان ، نمی توانست مثلا در قبرس و آلمان و فرانسه و سوئیس و ایتالیا و ترکیه و پاکستان ، بدون اطلاع سرویس های جاسوسی اروپائی و کشورهای دیگر باشد ، ده ها فعال سرشناس سیاسی از احزاب و سازمان های مختلف را در این کشورها از دم تیغ اسلامیست های حاکم گذراند که عده شان – تا جایی که من می دانم - ، تا کنون به ۱۶۵ نمونه ی موفق و چندین نمونه نا موفق رسیده است . در اوج این ترور ها ، ماده های ۴۹۶ تا ۴۹۹ قانون مجازات اسلامی که در سال ۱۳۷۵ به توشیح علی اکبر رفسنجانی رئیس جمهوری وقت رسیده ، علنا تاکید می ورزد که حاکمیت اسلامی حق دارد مخالفانش را در خارج از کشور هم به مجازات اسلامی برساند - م)

در سال ۱۹۸۸ که پانزده سال از حاکمیت دیکتاتوری آمریکائی در شیلی می گذشت ، ژنرال اگوستینو پینوشه به فکر افتاد تا با مراجعه به افکار عمومی ، و طرح این پرسش که آیا مردم با ابقای او در قدرت سیاسی برای ده سال دیگر موافقتند ، دیکتاتوری خود را به صورت قانون اساسی در آورد. رای مردم منفی بود . رای دهندگان ، به جای آن که به او امکان قانونی بدهند تا در قدرت باقی بماند ، در سراسر کشور ولوله افکندند که اوضاع باید تغییر کند . پینوشه با صدور فرمان های پی در پی با هدف تضمین قدرت همیشگی ارتش ، به خشم و خروش مردم پاسخ داد و پس از کسب اطمینان از حفظ قدرت نظامی ، اجازه داد انتخابات ریاست جمهوری صورت پذیرد . يك دموکرات مسیحی به نام « پاتریسیو آیلوین » برنده شد . ششم ژانویه ۱۹۹۰ که او سوگند ریاست جمهوری یاد کرد ، شیلی وارد دوره ای جدید شد .

یکی از نخستین اقدامات دولت جدید ، ایجاد کمیسیون ملی حقیقت و مصالحه بود . در سال ۱۹۹۱ ، این کمیسیون گزارشی بلند و متفکرانه به دست داد . در گزارش تاکید شده بود که شیلی زمانی به ورطه دیکتاتوری در غلتید که کشور در چنبره ی جنگ سرد گرفتار آمده بود .

این فاجعه در دهه ی ۱۹۵۰ آغاز شد که شیلی ، مثل بسیاری از کشورهای آمریکای لاتین ، متوجه شد که سیاست داخلی اش به درگیری ابرقدرت ها در « جنگ سرد » گره خورده است ...

پیروزی وحدت اجتماعی و پرزیدنت آنده در سال ۱۹۷۰ ، چنین ارزیابی شد که يك طرف جنگ سرد ، یعنی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی ، فاتح شده و این فتح ، به منزله ی شکست و تهدیدی برای طرف دیگر ،

یعنی ایالات متحده است . به این دلیل بود که ایالات متحده بی درنگ به طراحی نقشه ی دخالت در امور داخلی شیلی دست زد ... این دخالت ها ، مستقیماً وابسته بودند به بحران ویرانگر اقتصادی شیلی در سال ۱۹۷۲ که در نتیجه ی خود ، نقش بسیار مهمی در بحران های شدیدتری داشتند که در سال ۱۹۷۳ به وقوع پیوستند .

شیلی به مرور نقش دموکراتیک خود را که نابود شده بود ، در آمریکای جنوبی باز یافت . میدان جمهوری که در کودتای پینوشه به شدت بمباران شده بود ، در سال های دیکتاتوری پینوشه بکلی متروکه بود . بعدها ، مجسمه ای از سالوادور آلنده را در جلو این میدان گذاشتند .

در سال ۱۹۹۸ که پینوشه به بریتانیا رفته بود ، بنا به حکم قاضی اسپانیائی « بالتازار گارزون » بازداشت شد . دادگاه های فرانسه ، سوئیس و بلژیک هم تقاضای استرداد او را کردند . پینوشه پیش از آن که سرانجام دولت بریتانیا او را به کشور خود بازگرداند ، 503 روز در ویلای نزدیک لندن ، در حصر خانگی به سر برد . به محض ورود به شیلی ، از مصونیتی که به عنوان سناتور در همه عمرش از آن برخوردار بود ، محروم شد و آماج اتهاماتی چون آدم ربائی ، شکنجه و قتل قرار گرفت .

در واشینگتن ، سنای ایالات متحده کمیته ای اطلاعاتی را برای تحقیقی جامع در مورد کودتا علیه سالوادور آلنده تشکیل داد . کمیته سنا ، سی آی ا را به خاطر فراهم آوردن گزارش های دقیق در مورد شیلی مورد تقدیر قرار داد و گفت کودتا به آن جهت امکان پذیر شد که گزارش های سازمان اطلاعات مرکزی را « یا ، در بهترین صورت ، انتخابی دست چین کردند ، یا ، در بدترین حالت ، زمانی که ایالات متحده تصمیم به عملیات پنهانی در شیلی گرفت ، اصلاً مورد اعتنای معماران سیاسی ایالات متحده قرار ندادند . »

شدیدترین وحشت ها از انتخاب آلنده ، از اساس نا درست بودند . هیچ تهدید شاخصی در مورد حضور نظامی شوروی وجود نداشت ، امکان « صدور » انقلاب آلنده محدود بود ، و ارزش الگوی او ، از آن هم محدودتر بود . تاثیر گذاری آلنده بر تبعه های سایر کشورهای آمریکای لاتین ، چیزی بیشتر از پیشینیان او نبود... شیلی می خواست مستقل باشد و نقشه ورود به دوره ناسیونالیستی را در سر می پروراند .

سی و یک سال پس از کودتا ، کمیسیونی که دولت شیلی تعیین کرده بود ، به این نتیجه رسید که در سال های دیکتاتوری ، « شکنجه سیاست دولتی بود . معنی این سیاست ، سرکوبی مردم و ایجاد وحشت در میان آنان بود . » این گزارش به هویت ۲۷۲۵۵ هزار تن از مردم پی برد که در دوران حاکمیت نظامیان شکنجه شده بودند و پرزیدنت « ریکاردو لاگوس » اعلام کرد که آنان تا آخر عمر مقرری دریافت خواهند کرد . چیزی نگذشت که یکی از قضات ، پینوشه ی هشتاد و نه ساله را در حصر خانگی قرار داد و به اتهام آدم ربائی و قتل ، برای او تقاضای دادگاه کرد . ژنرال « خوان امیلیو چه یره » ، پس از این دادخواست اعترافی تاریخی کرد .

ژنرال « چه یره » گفت « ارتش شیلی تصمیمی دشوار و غیر قابل برگشت گرفته بود تا مسئولیت همه مجازات ها و اعمال غیر اخلاقی را در گذشته به عهده بگیرد و آن را در خود نهادینه کند . هرگز و در مورد هیچ کس ، این حد از اعمال مغایر ابتدائی ترین اخلاقی انسانی در نقض

حقوق بشر ، روا نشده است . (در حالی که هنوز اسلامیت های ساخت بریتانیا و ایالات متحده در ایران در زمان ترجمه ی این کتاب به تاخت و تاز خود ادامه می دهند و هنوز سی و یک سال از سرنگونی آنان نگذشته که کمیسیونی برای رسیدگی به جنایات شان تشکیل شود و فرماندهان سپاه و وزارت اطلاعات و نیروی انتظامی و آمران روحانی و لباس شخصی ها و ... در دادگاه های خلق اعتراف کنند ، شرایطی که در سه دهه گذشته با حمایت و توطئه امپریالیست ها به مردم ایران تحمیل شده ، تا همین جای کار بسا هولناک تر از اعتراف تاریخی ژنرال « چه پره » عامل اجرائی اگوستینو پینوشه است . علاوه بر اسناد سازمان های فرمایشی حقوق بشر ، مثل عفو بین الملل و دیده بان حقوق بشر و دکان هائی که ایالات متحده در همین زمان به عنوان گروه های مدافع حقوق بشر باز کرده است ، اسناد و اخبار و گزارش های سایت های اینترنتی پیشرو و مستقل ایرانی ، از ابعاد جنایاتی سخن می گویند که چه بسا غیر اخلاقی تر و شرم آور تر از دوران پینوشه در شیلی ارزیابی می شوند . آن چه تا کنون - نیمه دوم ۲۰۰۸ - بر دانشجویان ، جنبش زنان ، موضوع زنان ، کارگران ، دهقانان ، معلمان ، کارمندان و همه مردم ایران رفته است ، در تعریف های جاری از حقوق بشر ، دیرگاهی است که از مرزهای « نقض » گذشته و در واقع سلاخی کردن انسان و آزادی و فرهنگ در جامعه ای است که به صورت چراگاه اقتصادی و سیاسی و صحنه رقابت سرویس های جاسوسی امپریالیستی در آمده است - م)

اگر ایالات متحده دخالت نمی کرد ، چه اتفاقی در شیلی می افتاد ؟ پیش بینی و هم انگیز دولت نیکسون که آینده دیکتاتوری را به کشورش تحمیل می کند و شیلی را به سمت متحدان اتحاد شوروی می برد ، ممکن بود امکان تحقق داشته باشد ، اما سپردن ارتشی که ذاتا محافظه کار بود به شوروی ، و اساسا فاصله گرفتن خود آینده از اعتبارهای دموکراتیکی که به آن ها پایند بود ، شدیداً غیر ممکن بود . جنگ داخلی هم که بعدها پینوشه گفت به خاطر اجتناب از آن دست به چنان کاری زده است ، هیچ زمینه و امکان مادی نداشت . سنت سیاسی دیرپای شیلی ، بر این پایه استوار بود که با کمترین توسل به خشونت و بیشترین تکیه بر قانون اساسی از عهده ی مشکلات بر آید . واقعیت آن بود که حتی اگر خشونت به میان می آمد ، تعداد مردمی که بنا به دلایل سیاسی در سال های بعد دستگیر ، شکنجه و کشته شدند ، مسلماً به هیچ وجه با آن چه بر آنان رفت قابل مقایسه نمی بود .

« کنیت ماکسول » مورخ آمریکائی در بازنگری اسناد مربوط به کودتای ایالات متحده در شیلی که از طبقه بندی محرمانه خارج شده بوده است ، می نویسد : « اگر امور به خود مردم واگذار می شد ، راه حل های مناسبی برای حل مشکلات خود پیدا می کردند . شاید این امکان هم وجود می داشت که آینده با حرکت خودش سقوط کند و قربانی نا رسائی های خود شود ، اما نه به آن صورت که قربانی عملی هولناک شود که در نهایت هم موفق از کار در آمد و کارش به رسوائی ایالات متحده کشید . »

علیرغم موفقیت قابل توجه شیلی در بازسازی و رشد دموکراسی در آن کشور ، تبدیل به ملتی داغان و در هم شکسته شد . دخالت ۱۹۷۳ ایالات متحده در شیلی و دوره ی طولانی دیکتاتوری ، روانشناسی اجتماعی را زخمی کرد . بسیاری از شیلیائی ها ، مثل بسیاری از آمریکائی ها و سایر مردم جهان ، سرانجام به این نتیجه رسیدند که در سلسله کودتاهای آمریکائی ، این نمونه هم تقریباً با بدترین صورت همه را در گیر خود کرد . سه دهه بعد ، کولین پاول وزیر امور خارجه ایالات متحده ، در پاسخ به پرسشی در مورد براندازی سالوادور آلنده ، بر این نظریه جهانی صحه گذاشت .

(کولین پاول وزیر امور خارجه جرج بوش که خود در تهاجم وحشیانه نظامی به افغانستان و عراق نقش تعیین کننده داشت - م) گفت « براندازی آئنده بخشی از تاریخ امریکا نیست که باعث مباحثات ما باشد ... »

* * * * *

کودتای های ایران ، گواتمالا و شیلی - ۱۹۵۳ ، ۱۹۵۴ ، ۱۹۷۳ - ، شباهت های بسیاری با هم داشتند . هر سه کشور ، منابع طبیعی سرشاری داشتند ، اما منابع شان تحت کنترل خارجی ها بود . زمانی که رهبران ناسیونالیست کوشیدند تا صاحب منابع طبیعی خود شوند ، ایالات متحده در پاسخ به این مطالبه ، کشورهای آنان را به صحنه های خونین تبدیل کرد . ایران ، گواتمالا و شیلی ، با پرداخت بهای سنگین انسانی و اجتماعی ، تبدیل به اقمار ایالات متحده شدند . به دلایل مختلف ، کودتا در ویتنام شباهتی به کودتا در آن سه کشور دیگر نداشت . این کودتا ، در کشوری واقع شد که ایالات متحده در آن در حال جنگ بود ، نه آن که فقط با تهدید نظری رو به رو باشد . منشاء کودتا هم سلطه بر منابع طبیعی سرشار نبود . تلخ تر و ناگوارتر از همه ی آنان ، این بود که در مورد کودتای ویتنام جنوبی ، ایالات متحده برای نخستین بار دست به عملیاتی زد تا رهبری را که خود به کار گماشته بود و آن رهبر دوست امریکا بود سرنگون کند ، نه دشمنی فرضی را .

کودتای دوران جنگ سرد ، کاملاً تفاوت داشتند با تصرف کشورها و سازماندهی انقلاب هائی که ایالات متحده در دوره های اواخر قرن نوزدهم و سال های ۱۹۰۰ برای تغییر رژیم ها به آن مبادرت می ورزید . هر چند که انگیزه های این دخالت ها که صورت های مختلفی داشتند ، اغلب یکسان بودند . هر کشوری که ایالات متحده دولتش را سرنگون کرد ، چیزی داشت که آمریکائی ها طالب آن بودند . آن چیز ، در اغلب موارد ، یا منابع طبیعی ارزشمند بود ، یا بازار مصرف بزرگ بود ، یا منطقه ای استراتژیک بود که آمریکائی ها می خواستند از آن برای دستیابی به منابع و بازارهای نقاط دیگر استفاده کنند . در خلال جنگ سرد ؛ همان گونه که در خلال نخستین دوران تهاجم امپریالیستی آمریکائی ها ، تجارت قدرتمند نقش عظیمی در دست اندازی و دخالت ایالات متحده در کشورهای دیگر داشت .

با این حال ، این مورد به تنهایی برای اعمال نفوذ و دست اندازی کافی نبود . آمریکائی ها زمانی عملیات براندازی را انجام می دادند که علایق اقتصادی و علایق ایدئولوژیک با هم منطبق می شدند . در هاوایی ، کوبا ، پورتوریکو ، فیلیپین ، نیکاراگوئه و هندوراس ، ایدئولوژی آمریکائی پیشبرد مسیحیت و « بسط و توسعه نژادی با ابزار قهری » بود . دهه ها بعد ، در ایران ، گواتمالا ، ویتنام جنوبی و شیلی ، این انگیزه ضد کمونیستی بود . در هر دو دوره ، آمریکائی ها باور کرده بودند که این حق آن هاست ، حتی تعهد تاریخی آن هاست که نیروهای خوب را علیه نیروهای شرور و تبه کار رهبری کنند .

یک بار جان فاستر دالس ادعا کرده بود که « برای ما در جهان دو جور آدم وجود دارد . نوعی

از این مردم مسیحیانند که از اقتصاد آزاد حمایت می کنند ، نوعی دیگر آن مردمانند که چنین نیستند.»

از بنجامین هریسون گرفته تا ریچرد نیکسون ، دالس این فرضیه را به گوش همه رهبران آمریکائی خوانده بود . همه ی این رهبران ، معتقد بودند که هدف های دوقلوی سیاست خارجی ایالات متحده ، باید به هر دو دلیل سیاسی و اقتصادی ، در جهت تامین منافع دراز مدت ، با تحمیل ، توسعه ، یا ترغیب يك ایدئولوژی ، به کارگرفته شوند . تشخیص آنان در مورد رژیم هائی که حکم مرگشان را صادر می کردند ، این بود که به هر دو دلیل اقتصادی و ایدئولوژیکی دشمن اند .

اگر کاخ سفید در مقابل این ذهنیت خام آسیب پذیر نمی بود ، یا به دام این تفکر گیاه واره ی گروهی نمی افتاد ، این کودتاها به وقوع نمی پیوستند و چنان لطمه عظیمی به آن چهار ملت ، و به خود ایالات متحده وارد نمی آمد . در هریک از این موارد ، روسای جمهوری ایالات متحده ، یا یکی دو مشاور ارشد آنان ، صاف و پوست کنده تصمیم گرفتند که دولت مشخصی را براندازند . تصمیم آنان ، همگان را هماهنگ کرد تا از آن پیروی کنند . مشاوران و طراحان نقشه ، در مورد جزئیات هر عملیاتی ، با نیرنگ زدن در سخن پردازی ، سعی کردند با تحویل دادن مثنی دروغ جامعه را بفریبند ، اما به ندرت توانستند در مقابل این پرسش که چرا دولت خاصی را برانداختند ، پاسخی پیدا کنند که ثابت کند کار به جایی انجام داده اند . هرکسی با درکی محدود سخن گفت . هیچ يك از مشاوران و طراحان ، نتوانستند با دلایل اثباتی پاسخ بدهند که رژیم های ایران ، گواتمالا ، ویتنام جنوبی و شیلی ، ابزار و آلت دست کرملین بودند ، یا در این خطر قریب الوقوع قرار گرفته اند که در جرگه ی کشورهای تحت کنترل شوروی در آیند .

این شکل از عملکرد روشنفکرانه ی تنبل ، آسان ترین راه فرار بود . طلوع ناسیونالیسم در جهان در حال توسعه ، نقطه ی بغرنج پدیده بود . این نقطه ی بغرنج ، دلایل مختلف و متنوعی داشت و برای آمریکائی ها دشوار بود که در این چالش ، استراتژی دراز مدتی را برای تحریف واقعیت و سفسطه در اندیشه آمریکائی جا بیندازند . آسان ترین تدبیر آمریکائی ها این بود که ناسیونالیسم را به عنوان پیشقراول یورش کمونیست ها تعریف کنند و دنبال راه هائی بگردند تا آن را در هم بشکنند که مبادا گامی فراتر بگذارد .

بعضی از آن هائی که مثل جان فاستر دالس جنگ سرد را اداره می کردند ، همه ی زندگی شان را وقف شرکت های آمریکائی کرده بودند . عده دیگری ، مثل هنری کیسینجر ، علاقه چندانی به تجارت نداشتند و حتی آن را کسرشان خود می دانستند . با این حال ، همه آن ها معتقد بودند که فقط حکومت های پلید بر شرکت های آمریکائی سخت می گیرند و حتی می کوشند تا شرکت های خارجی را ملی کنند .

مدیران کمپانی های بزرگ ، نخستین کسانی بودند که می خواستند محمد مصدق در ایران ، یاکوب آربنز در گواتمالا و سالوادور آلنده در شیلی سرنگون شوند . مدیران این کمپانی ها بودند که رهبران واشینگتن را ، که گاهی علایق متفاوتی داشتند ، ترغیب به براندازی این دولت ها کردند . در هریک از این موارد ، دولت ایالات متحده دلایلی را ردیف کرد و بخورد جامعه داد که هیچ ربطی به

واقعیت امر نداشتند . ایدئولوژی و منافع اقتصادی ، با هم ترکیب شدند و ایالات متحده را به صحنه های دخالت راندند .

آمریکائی هائی که نقشه های براندازی دولت های ایران ، گواتمالا ، ویتنام جنوبی و شیلی را ریختند و مجوز هایش را صادر کردند و به اداره عملیات پنهانی پرداختند ، همه ی آن ها را پیروزی بزرگ تلقی کردند . از منظر تاریخی اما ، واقعیت چنین نبود . در هر چهار کشور ، نتیجه عملیات پنهانی آنان تشدید سرکوبی و اختناق و تحدید آزادی بود . فراسوی مرزهای خود نیز تاثیر های عمیقی به جا گذاشتند . با تشدید و طولانی کردن مدت زمان جنگ سرد ، جهان را فلج کردند و امکان هر گونه تغییر صلح آمیزی را از بین بردند . سازمان اطلاعات مرکزی ایالات متحده (CIA) را بی آبرو کردند و با تحلیل بردن و بی حیثیت کردن این سازمان ، به کارائی و تاثیر گذاری آن لطمه زدند . این رهبران ، مردم سراسر جهان را به این نتیجه رساندند که ایالات متحده ملتی ریاکار است که مثل بسیاری از متجاوزان دیگر ، با اعمال توحش سعی کرده است دیکتاتوری ها را به جای زمینه های دموکراسی بنشانند .

« ناتانیل دیویس » که در سال ۱۹۷۳ سفیر ایالات متحده در شیلی بود ، پس از انجام کودتا نوشت « تا همین اواخر ، به نظر می رسید که سیاست خارجی ایالات متحده پشتوانه ی اخلاقی دارد . بعد سلسله حرکاتی پیش آمد که در سال ۱۹۵۳ از ایران شروع شد ، سال ۱۹۵۴ در گواتمالا ادامه یافت ، به ویتنام کشید ... و سرانجام داستان شیلی ضربه نهائی را وارد آورد و ما را از قله ی وقار به زیر پرت کرد . »